

## کارنامه‌ی ما در بزنگاه تاریخی



نویسنده:

شهاب برهان

کارگاه دیالکتیک - شهریور ۱۳۹۷

## کارنامه‌ی ما در بزنگاه تاریخی

شهاب برهان

### مقدمه:

من همیشه از این که منتقدین خیرخواه و نه فقط بدخواهان، از عبارات کلی چون «چپ ایران»، «چپ ما» استفاده می‌کنند، شاکی بوده و همواره سعی کرده‌ام به سهم خود تفاوت‌ها را نادیده نگیرم و سره و ناسره‌ها در یک توبره نریزم. اما به اقتضای بحث روی یک کلیت و یک شمولیت عمومی، استثنائاً در این نوشته از همه کمونیست‌ها، مارکسیست‌ها، سوسیالیست‌ها، آنتی‌کاپیتالیست‌ها و آنارشویست‌های ایرانی متعهد و برسر پیمان در خارج از کشور، چه متشکل و چه منفرد، با عبارت کش‌دار و کلی «چپ»، فاکتور می‌گیرم چرا که کارنامه‌ی یک مجموعه به همین کلیت را در نظر دارم و می‌دانم که در اجزای این کلیت، کارنامه‌های بس متفاوتی وجود دارد. مسئله‌ی من این و آن گروه نیست، کارنامه‌ی چپ خارج از کشور به‌طور کلی و در مجموع، در برابر جنبش توده‌ای سرنگونی‌خواه است که در ایران سربر آورده است. آگاهم که همه‌ی آنچه در این جا به‌طور کلی و عمومی می‌نویسم، به آن شدت و حدت و به یک‌سان شامل تک‌تک سازمان‌ها و افراد نمی‌شود و سایه‌روشن‌هایی هست، ولی در چنین نوشته‌ای نمی‌توانم برای هر سرنشین این زورق، حسابی جداگانه باز کنم. مخاطب من در این نوشته آذانی نیستند که همیشه از نام‌رسان انتظار دریافت کارت تبریک دارند و وقتی هم که انتظارشان برآورده نمی‌شود، خودشان برای خودشان کارت تبریک پست می‌کنند. توصیه می‌کنم آن‌ها وقت خود را با خواندن این انتقاد از خود تلف نکنند. آرزو دارم بقیه هم به‌جای رنجیدن از این نوشته‌ی من (که می‌دانم تلخ و گزنده است) با سعه‌ی صدر و باور به این که تمامی این نوشته چیزی جز تاکید بر ضرورت حیاتی طرح پرسشی جدی درباره‌ی کارنامه‌ی چهل ساله‌مان در بزنگاهی تاریخی از خودمان نیست، بی‌تعصب و مسئولانه در جوهر موضوع تامل و تعمق کنند. من بهلول بحرالعلوم نیستم و برای کسانی که انتظار داشته باشند در انتهای این نوشته نسخه‌ی درمان بی‌پیچم و راه برون‌رفت را نشان دهم متاسفم. اگر راه برون‌رفتی موجود باشد، از پرسش‌گری و تامل جمعی، احساس خطر و مسئولیت جمعی، و از پژوهش و تلاش جمعی خواهد بود.

## دندان درد ادامه خواهد داشت

چهل سال و سی سال پیش که ما شعار سرنگونی رژیم را می‌دادیم، علاوه بر توده‌ای-اکثریتی‌ها که ما را ضد انقلاب می‌دانستند، ملیون و لیبرال‌های منتقد رژیم هم ایراد می‌گرفتند که: مردم پشتیبان این رژیم‌اند و شعار شما نشانه‌ی پرت‌بودن از فضای جامعه و شعاری است فاقد بُرد سیاسی و عملی. پاسخ ما چنین بود که این یک شعار «ترویجی» است که ضد انقلابی بودن این رژیم و ناگزیری تاریخی سرنگونی آن را خاطر نشان می‌کند و روزی هم خواهد رسید که خود مردم به درک چنین ضرورتی خواهند رسید و به حقانیت ارزیابی ما پی خواهند برد. حالا آن دوران رسیده است و با فراگیر شدن شعار سرنگونی، رژیم جمهوری اسلامی از فاز بحران مشروعیت نیز گذشته و در فاز بحران موجودیت غوطه‌ور شده است. امواج منقطع خیزش‌های سراسری ظاهراً برگشت‌ناپذیر توده‌های اعماق که از دی ماه ۹۶ آغاز شده‌اند، گواه آن‌اند که سرنگونی جمهوری اسلامی از یک ناگزیری تاریخی به یک امر سیاسی روز در اندیشه‌ی توده‌ها تبدیل شده است. رژیم که از داخل و خارج سخت در تنگناست، توان مانور برای اداره جامعه را روز به روز بیشتر از دست می‌دهد اما فعلاً قادر است تا مدت‌ها خود را بر لبه صخره‌ی سرنگونی سرپا نگهدارد، زیرا نه هنوز نیروی توده‌ای برای هل دادن‌اش به ته دره متشکل و منسجم شده است، و نه هنوز (با وجود مواردی از اپوزیسیون‌نمائی و "کی بود کی بود، من نبودم"‌های افرادی چون احمدی‌نژاد و برخی نمایندگان فرصت‌طلب مجلس که وقوع زلزله را حس کرده‌اند)، از بحران سیاسی تمام‌عیار در طبقه حاکم و هزیمت نیروهای مسلح اثری است. اگرچه وضع رژیم و کل جامعه به شدت بحرانی است و هر روز وخیم‌تر نیز می‌شود، سرنگونی فعلاً از مقوله‌ی «خواستن» است و نه «توانستن». متأسفانه این واقعیت مورد غفلت بسیاری از نیروهای سیاسی اپوزیسیون است که با هر موج تازه‌ی اعتراضات بی‌هدف، پراکنده، نامنسجم و ناپایدار خیابانی، هیجان‌زده می‌شوند و قدرت ارزیابی سنجیده از اوضاع سیاسی و توازن واقعی قوا را از دست می‌دهند. حکومت مثل دندان فاسد و لقی است که تا دستی آن را ننگشد، همچنان آپسه کرده می‌ماند و پدر ملت را در می‌آورد و هیچ مُسکنی هم جواب نمی‌دهد. واقعیت این است که بازوی مردمی که از درد می‌نالند، هنوز آن نیرو را نیافته است تا از آستین بیرون بیاید و این دندان فاسد را از ریشه برکند. جنبش توده‌ای سرنگونی‌خواه، جنبش توده‌های اتمیزه است که از فرط استیصال، علیه فلاکت و زوگوئی می‌شورند، اما نه چشم‌انداز روشنی در برابر خود دارند، نه درک روشنی از علل ریشه‌ای و ساختاری ستم‌های اقتصادی و سیاسی که جان بر لب‌شان کرده است دارند، و نه حتا در همین حد نفی غیر اثباتی وضع موجود و طرد رژیم، حول اشتراکات و مطالبات مشخصی سازمان یافته و بلور بندی شده‌اند. من در اینجا نه از جنبش‌های مطالباتی طبقاتی، صنفی یا هویتی یا جنسیتی که به این یا آن حالت محفلی یا لخته‌ای یا ژلاتینی، پایدار یا ناپایدار شکل گرفته‌اند، بلکه از جنبش سیاسی عمومی برای سرنگونی رژیم اسلامی حرف می‌زنم. تحلیل جدا جدای جنبش کارگری، جنبش زنان، ملت‌های تحت ستم، مدافعان محیط زیست، مدافعان حقوق کودک و غیره موضوع دیگری است و از آن‌ها ارزیابی امیدوارکننده‌تری می‌توان داشت. متأسفانه جنبش سیاسی توده‌ای سرنگونی‌خواه، ترکیبی از جنبش‌های کارگری و زنان و ملت‌ها و دیگر جنبش‌های مطالباتی هویت‌دار نیست و خود این جنبش‌ها هم نه با صفوف و مطالبات خود، بلکه فعلاً به صورت افراد بی‌هویت و بی‌سامان در

جنبش سیاسی سرنگونی شرکت می‌کنند. جنبش سرنگونی خواه توده‌ای فعلاً نه ستون فقرات دارد، نه استخوان‌بندی، نه سیستم عصبی یگانه و هماهنگ‌کننده، نه نشانی از هویت‌های مفصل‌بندی‌شده‌ی جنبش طبقاتی با جنبش‌های زنان و ملت‌های تحت ستم و زیست محیطی و آزادی‌های سیاسی دارد ( که بدون آن هیچ انقلاب اجتماعی در ایران امکان‌پذیر نیست). گردها‌های اعتراضی که در حال وقوع‌اند، غولی هراس‌افکن ولی شنی هستند که چون از ملاط و ساروج تشکل و انسجام و از نیروی سازمان‌یافته و بی‌کران جنبش‌های اجتماعی هویت‌دار بی‌بهره‌اند، همچون غبار فرو می‌نشینند.

### جنبش بی‌صاحبان، صد صاحب پیدا کرده است!

فقدان پرچم آلترناتیو چپ ضعف بزرگ این جنبش سرنگونی است. جامعه وارد بحران اجتماعی شده است، بی‌آن‌که بحران نمایندگی که در انقلاب ۵۷ منجر به فاجعه شد، اندکی کاهش پیدا کرده باشد. تجلی هراسناک تداوم بحران نمایندگی در این است که در چنین مقطعی تاریخ‌ساز که سرنگونی رژیم و عبور به نظام سیاسی- اجتماعی دیگری در دستور روز است، این توده‌ی ده‌ها میلیونی کارگران و تهیدستان و هم‌سرنوستان آنان را هیچ نیروی سیاسی نمایندگی نمی‌کند. هیچ پرچم‌دار مطالبات آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه‌ی ضد سرمایه‌داری در میدان نیست؛ هیچ پلاتفرم چپی در این بازار مکاره‌ی مدعیان آلترناتیو رژیم اسلامی برای توده‌های سرنگونی‌خواه شناخته شده نیست. درست در چنین خلأیی است که حالا جنبش بی‌صاحبان تاریخ، صد تا صد صاحب مومیائی و فاشیست و مافیائی و انگل پیدا کرده است!

سال‌ها پیش کسی که به سربازی رفته بود از محیط فاسد و کثیف آنجا برایم تعریف می‌کرد که در پادگان چند دسته رقیب و دشمن از لات‌ها شکل گرفته بود و یک‌بار زد و خورد خونینی در خوابگاه کردند. وقتی بعد از تنبیه، فرمانده وادارشان کرد روبوسی و آشتی کنند، همه‌ی دسته‌جات دشمن، روی یک جوان خوش‌بر و رو ریختند و حالا نبوس کی ببوس! این فضای کثیف عیناً حکایت جریانات متخاصم اپوزیسیون بورژوائی کنونی است که همه ریخته‌اند روی ماه اقشار تهیدست و زحمت‌کش را ماچ می‌کنند! جناح‌ها و احزاب و نیروهای مختلف اپوزیسیون بورژوازی بیرون از قدرت می‌کوشند این اسب جوان و سرکش را به گاری خود ببندند و به نیروی آن، سرنگونی رژیم را به مقصد منافع و اهدافی که از سرنگونی دارند هدایت کنند. سلطنت‌باختگان قربانی انقلاب، به طرفداری از انقلاب تظاهر می‌کنند، مجاهدین به طرفداری از آزادی و دموکراسی و لائیسیتیه و آزادی زن، و سرمایه‌داران بیرون از قدرت سیاسی، شعار عدالت اجتماعی سر می‌دهند! آن‌ها مطالبات مردم سرنگونی‌خواه را به شکلی عوام‌فریبانه و با عباراتی کلی به شعارهای خود تبدیل می‌کنند تا پرچم‌دار خیزش‌های مردم شوند. کدام دموکراسی؟ کدام آزادی؟ کدام عدالت اجتماعی؟ آن دموکراسی و آزادی و عدالت اجتماعی که برای حاکمیت سیاسی خودشان، بهره‌کشی طبقاتی و احیای امتیازات از دست‌رفته‌شان در انقلاب به‌همین لازم است. بخشی از این اپوزیسیون بورژوائی، برای تأمین دموکراسی و آزادی و عدالت اجتماعی مد نظر خود، چشم امید به مداخلات امپریالیستی

دارد و طغیان‌ها و قیام‌های توده‌ای داخلی را توجیه و بستر چنین مداخلاتی تلقی می‌کند. بخش دیگری، امیدوار است که خود مردم ایران برای سرنگون کردن رژیم برخیزند و آنان را بر دوش خود سوار کنند، البته با تأیید و حمایت امپریالیست‌ها (مثل کنفرانس گوادولوپ). این اپوزیسیون بورژوازی برای عملی شدن سرنگونی رژیم، هیچ وسیله و حربه‌ای به جز نیروی همین مردم عاصی ندارد و حتا ملت‌مسان مداخله‌ی امپریالیستی هم ترجیح می‌دهند که خیزش و قیام مردم، دروازه‌ها را برای نیروهای خارجی باز کند و برای آن مشروعیت مردمی بترشد. از این‌رو، اپوزیسیون بورژوازی از خیزش‌های اعتراضی حتا تهیدستان و کارگران حمایت می‌کند و برای به سرانجام رسیدن این خیزش‌ها، دعوت به تظاهرات سراسری و اعتصاب عمومی می‌کند.

## تناقضات بزرگ

یک تناقض بزرگ تاریخی در اینجاست که نیروی سیاسی چپ در حالی از میدان مبارزه‌ی طبقاتی و سیاسی در داخل ایران غایب است که نیرو و پایگان طبقاتی و اجتماعی‌اش از جا کنده شده و به جنبش در آمده است. رضا شهبابی در فرانکفورت بر این نکته انگشت نهاد و خشم پاره‌ای از چپ‌های خارج از کشور برانگیخته شد که گویا شهبابی منکر وجود و زحمات سالیان سال چپ‌های خارج از کشور شده است! چنین رنجشی، تنها ناشی از سوءفهم نیست، بلکه اساساً از آنجا آب می‌خورد که اینان درکی از ابعاد شکست چپ خارج از کشور در اثرگذاری بر تحولات کلان اجتماعی و سیاسی و فرهنگی در داخل ایران ندارند.

تناقض دیگر این است که برخلاف خمیرمایه و انگیزه‌ها و مضامین مطالبات آزادی و برابری خواهانه‌ی اکثریت مردم، فضای سیاسی ایران فضای اندیشه و ایدئولوژی و فرهنگ آرمان‌های چپ نیست. نه تنها سرکوب و خفقان سیاسی و عقیدتی و استبداد دینی، بلکه نیز آوار شکست اردوگاه شوروی از یک سو و سلطه‌ی ایدئولوژی نولیبرالی که از طریق اقتصاد نولیبرالی دیکته و از سوی هم‌په‌جناح‌های اپوزیسیون بورژوازی رژیم و هم‌چنین از سوی کلان‌رسانه‌های بورژوازی برون‌مرزی تبلیغ می‌شود، اندیشه و ایدئولوژی چپ را به حاشیه و انزوا رانده‌اند. البته افراد چپ همچون ذرات پراکنده‌ای در دشت، این‌جا و آن‌جا، میان فعالان آکادمیک، دانش‌جویان، نویسندگان و شعراء، فعالان کارگری، زنان، فعالان حقوق ملی و غیره وجود دارند. اما اینان نه متشکل‌اند، نه متحد‌اند، نه توانسته‌اند جریان‌ی، موجی یا حتا محفلی ایجاد کنند و با وجود تلاش‌های بسیاری که کرده‌اند، زیر فشار سنگین سرکوب نتوانسته‌اند چپ داخل کشور را دست‌کم به گرایش ضعیف اما مطرح در میان گرایش‌های فکری و سیاسی جامعه و اندکی تأثیرگذار در جنبش‌های جاری تبدیل کنند (وضع کردستان اندکی از این لحاظ خوشبختانه متفاوت است، ولی عمدتاً زمینه‌های تاریخی و عوامل مساعد جغرافیایی در مجاورت و سهولت نسبی تردد با اقلیم کردستان عراق و نیز کردهای ترکیه دارد).

تناقض یا بدبختی بزرگ دیگر این است که در داخل ایران هیچ پلاتفرم چپی در برابر نیروی اجتماعی بالقوه‌ی چپ وجود ندارد و این در حالی‌ست که در خارج از کشور، به تعداد احزاب و سازمان‌ها و محافل و حتا منفردین چپ،

برنامه و پلاتفرم انقلابی و سوسیالیستی وجود دارد که برای دوران انقلابی تهیه کرده‌اند و حالا که زمان‌اش رسیده است، هیچ‌یک از این‌ها در ایران و برای جنبش‌های اجتماعی (به‌جز معدود افرادی میلیتانت و مرتبط با جریانات خارج از کشور)، شناخته نیست. به واقع "از فرط وفور در مضيقه‌ایم!" نزدیک چهل سال هزاران فعال چپ، کار نظری و سیاسی و تشکیلاتی کرده، استراتژی‌ها و برنامه‌های حکومتی تهیه کرده‌اند، کنگره‌ها و کنفرانس‌ها برگزار کرده‌اند، سمینارها ترتیب داده‌اند، قطعنامه‌ها تصویب کرده‌اند، سندهای «اوضاع سیاسی و وظایف ما» به تصویب رسانده‌اند... و حالا مثل آن پیرزنی که سراسر سال را در آرزوی دیدار عمو نوروز انتظار می‌کشید و سر بزنگاه از فرط خستگی از خانه‌تکانی و آب‌وجارو برای مقدم او، خواب‌اش می‌برد و وقتی بیدار می‌شد عمو نوروز آمده و رفته بود، روز موعود در ایران برای چپ خارج از کشور نیز در رسیده است، ولی او با انبان و انبوهی از دلنش نظری و شناخت سیاسی و تجربه‌ی تشکیلاتی مورد نیاز جنبش‌ها، بر سر بزنگاه مانده است تماشاگر هیچ‌ان زده‌ی ویدئوهای رخدادهای داخل ایران بی‌آن که توان ایفای نقشی کارساز را داشته باشد.

ندای رضا شهابی در فرانکفورت به چپ‌های خارج از کشور که متحد شوید و زیر پای یکدیگر را خالی نکنید (نقل از حافظه) دقیقاً از درک و درد این تناقض بود که با وجود چنین نیروی گسترده‌ی آگاه، آموخته و با تجربه‌ای، جنبش آزادی‌خواهی و برابری‌طلبی در داخل، پرچم و آلترناتیوی ندارد و این خلا را نیروهای راست پر می‌کنند. پاره‌ای مخاطبین رضا شهابی که از درون جنبش کارگری آمده بود، رنجیدند که شهابی به‌جای قدردانی از زحمات ما که پرچم چپ را بالا نگه‌داشته‌ایم و در سرما و برف و باران برای آزادی خودش از زندان تظاهرات کرده‌ایم، به چپ حمله می‌کند! چنین واکنش نازل و نازک‌دلانه‌ای حاکی از نازل بودن درک این آدم‌هاست از وخامت شرایط و نقشی که از نیروهای چپ برای پیش‌گیری از تکرار یک شکست تاریخی طولانی انتظار می‌رود.

### «خارج‌نشین‌ها!»

جا دارد و لازم است که طعنه‌ی تحقیرآمیز «خارج‌نشینان»، به تفصیل مورد نقد و روشنگری قرار بگیرد و برای این کار، مقالات، خاطره‌نویسی‌ها، مصاحبه‌ها، رمان‌ها و فیلم‌ها باید تهیه شوند. صد قماش «خارج‌نشین» داشته‌ایم و داریم. یک قماش از آن، چپ‌هایی هستند که اکثریت‌شان با تحمل سختی‌های غیرقابل تصور، با تحمل محرومیت‌های زیاد، با چشم‌پوشی از همه امکانات «رشد و ترقی» و امتناع از رفتن به دنبال «زندگی» و رفاه و تأمین آینده (چه در داخل و چه در خارج)، زندگی خود و خانواده و فرزندان خود را تابعی از فعالیت سیاسی و نظری و فرهنگی برا «داخل‌نشینان» کرده‌اند. رنج‌هایی که اینان متحمل شده و زحماتی که به‌قصد خدمت به مبارزات طبقاتی و سیاسی در داخل کشیده‌اند، برای داخل‌نشینانی که اینان را «سوسیال‌بگیر کافه‌نشین» می‌نامند نه شناخته شده است و نه تصورکردنی. هزاران هزار نشریه و جزوه و کتاب، صدها هزار بیانیه و اعلامیه و قطعنامه، راه‌اندازی فرستنده‌های رادیویی از کردستان ایران و بعد، از کردستان عراق با مشقات بسیار و هزینه‌های سنگین، دیرتر، راه‌اندازی رادیو و تلویزیون‌های ماهواره‌ای و اینترنتی، ایجاد سایت‌های اینترنتی، تهیه انبوه عظیم مطالب

آموزشی ایدئولوژیک، سیاسی و سازمان‌دهی برای کارگران و غیره، کارهای پرشمار درباره‌ی مسائل زنان، ستم ملی، درباره‌ی آزادی و دموکراسی و سوسیالیسم، فعالیت‌های بی‌وقفه افشاگرانه علیه رژیم اسلامی، برگزاری سمینارها و کنفرانس‌ها و شب‌های همبستگی با کارگران و زندانیان و ملت‌های تحت ستم و زنان، تهیه‌ی طومارهای حمایتی یا اعتراضی و بسیاری کارهای دیگر را در این نزدیک چهل سال، چپ متعهد خارج از کشور انجام داده است که تنها با مایه‌گذاشتن تک تک فعالین و فداکاری فردی و جمعی و به بهای کار شانزده - هجده ساعته در روز و بی‌خوابی کشیدن‌های بسیاری از آنان میسر شده است. باید شاهد می‌بودی یا پای صحبت‌شان می‌نشستی تا می‌دیدى که کم نبوده‌اند از این به اصطلاح «سوسیال‌بگیرهای کافه‌نشین» که تمامی پول بخور و نمیری را که اداره‌ی سوسیال فقط به مدت یک سال به جان‌به‌دردرندگان از قصابی‌های اسلامی سال‌های ۶۰ و قتل عام ۶۷ می‌پرداخت و «داخل‌نشینان» به رخ‌شان می‌کشند، درست صرف چاپ نشریه و اعلامیه و راه‌اندازی رادیو و نظایر آن کرده‌اند و در شرایطی نه بهتر از کارگران بیکار در ایران، آن هم در زیر فشار غربت مثل کارگران افغان در ایران، زندگی کرده‌اند. این قماش «خارج‌نشینان» سرشان در برابر بسیاری از داخل‌نشینان بالاست، اما نباید منتی بر سر داخل‌نشینان بگذارند، اگر هر چه کرده‌اند با عشق و اعتقاد و به قصد خدمت و نه اجرت و دریافت سپاس بوده است. چپ متعهد و انقلابی که چنین خستگی‌ناپذیر کار و تلاش کرده است، حالا که بحران انقلابی موعود فرا می‌رسد و توده‌ها به خیابان‌ها سرازیر می‌شوند باید از خود بپرسد که حاصل و محصول چهل سال کار جانفرسا و بی‌خوابی‌های این لشکر عظیم، در خیابان‌های ایران، در آگاهی و شعارها و سازمان‌یابی و جهت‌گیری و استراتژی و تاکتیک‌ها و چشم‌انداز این توده‌ی کارگران و تهیدستان و زنان و ملت‌های تحت ستم در کجاست؟

تلاش‌های چپ ثمرات ارزش‌مند و مهمی در خود خارج از ایران داشته است که نباید نادیده و ناگفته بمانند. اول از همه به هر بدبختی بوده، پرچم مبارزه، پرچم چپ، و آرمان سوسیالیستی را برافراشته نگهداشته است؛ محصولات نظری ارزنده‌ای در زمینه‌های تئوریک، چه به ترجمه و چه به تألیف، تولید کرده است؛ آثار ادبی و فرهنگی و هنری مفید و ماندگاری داشته است؛ افشاگری جانانه‌ای از رژیم جمهوری اسلامی در مظان جهانیان کرده است؛ اجازه نداده جنایات رژیم چه در دهه ۶۰ و چه قتل عام زندانیان سیاسی در ۶۷ و چه قتل‌های زنجیره‌ای و آدم‌کشی‌های توده‌ای‌اش در کردستان و دیگر نقاط ایران و ترورهایش در خارج از کشور زیر خاک فراموشی مدفون شوند؛ از زندانیان سیاسی و محکومین به مرگ و پناهجویان ایرانی از طریق نهادهای بین‌المللی دفاع کرده است و بسیاری کارهای ارزنده‌ی انسانی که پرونده‌ی ضخیمی از کارنامه‌ی افتخار انگیز چپ در تاریخ آینده به حساب خواهد آمد. اما من در اینجا بحث‌ام بر سر ستون بستانکاری چپ نیست، بلکه بر ستون بدهکاری‌اش به جنبش‌های جاری در ایران، به فضای سیاسی و فکری ایران و به خلای‌گفتمان و هژمونی چپ است. پرسش من این است که از آن ده‌ها برنامه‌ی حزبی، ده‌ها طرح آلترناتیو، از آن همه جمع‌بندی شکست انقلاب بهمین، از قطعنامه‌های کنگره‌ها و وظایف تعیین‌شده در قبال طبقه‌ی کارگر و جنبش‌های آزادی‌خواه و برابری‌طلب، چه اثر و نشانه‌ای در حرکات و جنبش‌های جاری، و به خصوص که وقت‌اش رسیده است، در جنبش سرنگونی دیده می‌شود؟ اگر نگوییم هیچ، با دست و دل‌بازی می‌گوییم تقریباً هیچ! و رضا شهبانی که از داخل و از دل جنبش کارگری آمده بود، می‌خواست ما را



متوجه این واقعیت کند. رنجیدن که " او نمک‌شناسی کرد و زحمات ما را که رفتیم زیر برف و باران برای آزادی‌اش تظاهرات کردیم ندید"، فرار از روبه‌رو شدن با این واقعیت ترسناک و نشانه‌ی بی‌خیالی و عدم نگرانی نسبت به فاجعه‌ای است که در غیاب یک آلترناتیو چپ، در دوران چرخش تاریخی در حال تکوین است.

### که هستی: انقلابی مداخله‌گر یا انقلابی نظاره‌گر؟

لیکن مسئله‌ی عمده نه رنجیدن از نقد هشدار دهنده‌ی رضا شهابی، بلکه انکار فقدان پلاتفرم انقلابی و چپ و منکر شدن غیاب آلترناتیو سوسیالیستی است، با این ذهنیت که تشکیلات من، برنامه و پلاتفرم و طرح آلترناتیو سوسیالیستی خود را دارد که در کنگره‌ها و کنفرانس‌های مان به تصویب رسیده و در جزوات و سایت‌های مان منتشر شده است. اما وقتی پس از دهه‌ها، زمین بایر سیاسی به گندم‌زار تبدیل می‌شود و هجوم آفات، مجال رشدش را می‌گیرد و خوشه‌ها را می‌پوساند، کتاب‌های علمی ما درباره‌ی دفع آفات که آن‌همه برای‌شان دود چراغ خورده و بی‌خوابی کشیده‌ایم، در کتابخانه‌های مان به چه کار می‌آید؟ بله، ما بیکار و مشغول خوش‌گذرانی نبوده‌ایم، کار و تولید انبوه کرده‌ایم و منتشر و مخابره کرده‌ایم، اما به مقصد و به دست مخاطبان مان نرسیده است. نباید فقط به کفهی کارهایی که کرده‌ایم خیره شویم، معیار اصلی، بهره‌ای است که مخاطبان مان برده‌اند. این لوله‌ی انتقال، در جائی سوراخ بوده و جز قطراتی‌چند چیزی به مزرعه نرسیده است. این عین واقعیت است و شاهدش خود واقعیتی که در برابر چشمان مان است.

به‌گمان من در چنین وضعیتی تنها آن راست‌ترین گرایش «چپ» که معتقد است رهبری، سازمان‌دهی، برنامه، پلاتفرم، هژمونی طبقاتی و این قبیل مقولات، کهنه شده‌اند و جنبش‌ها همان‌طور که خودانگیخته به‌وجود می‌آیند، به‌طور خودبه‌خودی هم راه‌شان را به سوی سوسیالیسم و رهایی پیدا می‌کنند، خودشان را رهبری می‌کنند، خودشان را سازمان می‌دهند و به سرمنزل می‌رسند، می‌تواند عدم دخالت‌گری خود را توجیه کند و از آن خرسند باشد. نه فقط تشابه، بلکه تطابق عجیبی هست میان این تئوری آنارکو-لیبرالی «انقلاب» و تئوری خود-تنظیمی بازار و عدم دخالت دولت در اقتصاد نولیبرالی! می‌دانم که جنبش‌های انسانی را نمی‌باید با مزارع گندم یکسان گرفت، البته که مردم درک و شعور و تجربه و اراده دارند، اما دولت‌ها و طبقات حاکم و اپوزیسیون‌های ارتجاعی هم درک و شعور و تجربه دارند و چیزی هم بیشتر از آن دارند که مردم در حرکت‌های خودبه‌خودی ندارند: استراتژی، طرح و نقشه، برنامه ریزی، کمیته‌های تجزیه و تحلیل و جمع بندی، شبکه‌های اطلاعاتی، ستادهای تبلیغاتی و هدایت‌کننده..... از امکانات مالی و تدارکاتی‌شان بگذریم.

حرف من با «انقلابیون تماشاجی» طرفدار خودبه‌خودی جنبش‌ها نیست، اما آن‌هایی که برنامه و استراتژی و سازمان‌دهی و مداخله‌گری و کار ستادی سوسیالیست‌ها در جنبش‌ها را ضروری می‌دانند و به‌همان مبنا هم خودشان برنامه و پلاتفرم و غیره تهیه کرده‌اند، حالا در مواجهه با جنبش‌های اعتراضی نسبت به نتایج و بیان «اوضاع سیاسی و وظایف ما» که در کنگره‌ها و کنفرانس‌های خود تصویب می‌کردند چه ارزیابی و نظری دارند؟



ظاهراً همه ترجیح می‌دهند ابدأً چنین موضوعی را در برابر خود قرار ندهند. با گفتن این‌که: این جنبش‌ها در درون خود نوعی سازمان‌دهی و نوعی رهبری دارند و راه و چاه را گاماس‌گاماس پیدا می‌کنند (چیزی که من اصولاً منکرش نیستم و ما امروزه در جنبش کارگری شاهد رشد آگاهی و بلوغ فزاینده و پیدایش رهبران و سازمان‌گران از دورن مبارزات کارگری هستیم؛ ولی میل دارم جواب بشنوم که اکثریت «منتظر ظهور» در ایران و یا مردم افغانستان و پاکستان از این طریق چندهزار سال دیگر به سوسیالیسم خواهند رسید و نیز اگر توده از حرکت خودبه‌خودی راه به رهایی می‌برد، چرا حتا یک نمونه برای مثال زدن در تاریخ نداریم؟) زیرکانه از اعتراف به مردودی کارنامه‌ی خود می‌گریزند، و ناآگاهانه به پشت سپر مشی انفعالی و نظاره‌گری طرفداران «خودبه‌خودی» پناه می‌برند. یک چیز محرز است و آن این‌که نه هیچ‌یک از این احزاب و سازمان‌ها، نه همه‌شان روی هم به‌اضافه‌ی شمار بی‌شماری از فعالان مستقل، و نه اتحادها و جبهه‌ها و همکاری‌های آن‌ها در این قریب به چهار دهه نتوانسته‌اند کاری کنند که امروز جنبش‌های آزادی‌خواه و برابری‌طلب در ایران، از تلاش‌ها و توشه‌های آن‌ها برای روشن‌بینی سیاسی، تشخیص گسل‌های اجتماعی که باید مفصل‌بندی شوند، درک رادیکال از آزادی و دموکراسی، برای درک رادیکال و ساختاری‌ی رهایی از استبداد و فلاکت اقتصادی، برای تشکیل‌یابی و سازمان‌دهی و غیره بهره بگیرند، یا دست کم چپ خارج از کشور را به‌عنوان یکی از نیروهای اپوزیسیون جمهوری اسلامی در بین دیگر مدعیان به حساب بیاورند و جدی بگیرند. هریک از این احزاب و سازمان‌ها و گروه‌های چپ خارج از کشور، تاریخچه‌ای دارند و اشخاص منفرد، سرگذشتی که می‌تواند مایه‌ی غرور و سربلندی باشد یا نباشد، اما اگر جایگاه و نقش کل این چپ را در جنبش‌های سی‌سال گذشته در داخل ایران و به‌خصوص در جنبش‌های ۸۸ و جنبش اخیر سرنگونی‌خواه جویا شویم، در تاریخ چه خواهند نوشت؟

آن‌طور که من از فعالان چپ و کارگری داخل می‌شنوم، چپ اصلاً در ایران و در بین جوانان مطرح نیست، مگر با آنتی‌پاتی و داوری منفی به‌خاطر ذهنیتی که تبلیغات رژیم و بورژوازی و شکست شوروی و سلطه‌ی ایدئولوژی نولیبرالی به آن‌ها داده است. به‌جز سالخوردگان چپ نوستالژیک و معدود فعالان میلیتانت یا آکادمیک که با شبکه‌های اجتماعی چپ‌ها مرتبط‌اند، هیچ شناخت و حتا اطلاعی از سازمان‌ها و احزاب چپ خارج از کشور ندارند، و آن‌هایی هم که دارند، چیزی از برنامه‌ها و سیاست‌های آن‌ها نمی‌دانند. از آن‌هایی که گمان یا حتا ادعا می‌کنند که حزب یا سازمان‌شان در جنبش‌های جاری در ایران حضور و نفوذ دارد می‌گذرم (که مرا یاد یکی از رهبران بامزه‌ی یکی از سازمان‌های چند نفره در خارج از کشور می‌اندازد که شاید در اواخر سال‌های ۶۰ بود که در سرمقاله‌ی نشریه‌شان نوشته بود اگر سازمان ما فراخوان بدهد، میلیون‌ها نفر در ایران به خیابان‌ها می‌ریزند؛ و من ملنده بودم که چرا این بشر چنین فراخوانی نمی‌دهد و منتظر چیست؟!)، بقیه که خود می‌دانند در این جنبش‌ها به هیچ شکلی حضور و نفوذ ندارند، در قبال کارنامه‌ی چهل‌ساله‌ی خود چه می‌اندیشند؟

## توده و شنای خلاف جریان!؟

قابل فهم و نه قابل دفاع است که برای هیچ‌یک از تشکیلات ها و افرادی که مخاطب چنین پرسشی هستند آسان نباشد که به بی‌ثمری آن‌همه تلاش‌ها و جان‌فشانی‌های خالصانه‌ی سالیان سال شان در داخل ایران که مقصد و هدف این تلاش‌ها بوده است، اعتراف کنند. آنان فکر می‌کنند که آنچه را در رابطه با دخالت‌گری در جنبش‌های داخل می‌بایست، انجام داده‌اند و هم اکنون می‌دهند: سایت و تلویزیون و رادیوی اینترنتی دایر کرده‌اند و مدام افشاگری و تبلیغ و روشن‌گری می‌کنند و برنامه‌های حزبی و پلاتفرم‌ها و قطعنامه‌هایشان هم در سایت‌هایشان قابل دسترسی‌اند و هر از چندگاه که موج تازه جنبش برمی‌خیزد، با همین وسائل و نیز شبکه‌های اجتماعی، پیام و شعارهایی هم می‌دهند. به محتوای این پیام و شعارها در رابطه با جنبش سرنگونی‌خواهم پرداخت، اما در اینجا تاکید ام بر این سبک کار است که جواب نداده است و نخواهد داد. اگر پرسید: مردم ایران چگونه باید با برنامه‌ها و سیاست‌ها و دیدگاه‌هایشان آشنا شوند؟ پاسخ این است که: در سایت‌های اینترنتی مان درج شده‌اند، شعارها یمان در رادیو و تلویزیون‌هایمان تبلیغ می‌شوند. اما در ایران به جز اندک آدم‌های میلیتانت و بقایای رو به انقراض چپ‌های قبل از انقلاب، کسی اصلاً چنین تلویزیون‌ها و سایت‌هایی را نگاه نمی‌کند و حتا از وجودشان خبری ندارد. من از فعالان با گرایش چپ شنیده‌ام که برای آن‌هایی هم که مراجعه می‌کنند، فاقد جذابیت و حتا فاقد حرفی قابل فهم و هضم‌اند و کششی برای مراجعه مجدد ایجاد نمی‌کنند.

در تحلیل و تبیین این که چرا توده‌ی مردم از جمله کارگران، با اشتیاق به سراغ رادیو و تلویزیون‌های لس‌آنجلسی و «بی.بی.سی.» و «صدای آمریکا» و «من و تو» و امثال آن‌ها و شبکه‌های خبری و سیاسی بورژوازی و اپوزیسیون‌های مرتجع می‌روند و به سراغ چپ نمی‌آیند و اگر بیابند، جذب نمی‌شوند، علل مختلفی ذکر می‌شود، از جمله بی‌پولی ما و آمانور بودن تهیه‌کنندگان و مجریان ما در برابر بودجه‌های میلیونی آن‌ها و به‌کارگیری متخصصین با پرداخت حقوق؛ ضعیف و نحیف‌بودن فرستنده‌های ما در برابر قدرت و پوشش سراسری و بیست و چهارساعته‌ی آن‌ها؛ خشکه سیاسی و جدی‌بودن برنامه‌های ما در برابر تنوع موضوعی و برنامه‌های رقص و آواز و سرگرم‌کنندگی آن‌ها و ...

این‌ها همه درست، اما تفاوت اساسی ما با آن‌ها در این است که آن‌ها اگرچه علیه فرهنگ رژیم ولایت فقیه، اما در چهارچوب فرهنگ مسلط بورژوائی، آن‌هم نازل‌ترین سطح که برای عموم ساده‌هضم‌تر است، تهیه و تولید می‌کنند، حال آن‌که ما خلاف جریان فرهنگ مسلط و جامعه حرکت می‌کنیم. آن‌ها چیزهایی را تبلیغ می‌کنند که مثلاً در دوران شاه هم در دسترس بود، یا وعده‌ی یک رژیم لائیک و معتدل که بتوان در آن‌سانی داشت و نفسی کشید را می‌دهند، حال آن‌که ما از زیر و زبر کردن نظام اجتماعی و اقتصادی می‌گوییم، از برلنداختن حاکمیت بورژوازی، از دموکراسی رادیکال توده‌ای، از لغو کار مزدی، از آزادی و برابری زن با مرد، از حق تعیین سرنوشت ملت‌ها، علیه ناسیونالیسم و امپریالیسم و دین و بسیاری تغییرات ریشه‌ای، که نه به‌سادگی و بلافاصله قابل فهم‌اند، نه برای بسیاری باورکردنی و شدنی، و برای آن‌هایی هم که بفهمند و باور کنند، حکایت "بُزک نمیر بهار میاد - کمبزه با خیار میاد" است، حال آن‌که مردم به‌دنبال یک فرج فوری‌اند تا از این جهنم خلاصی یابند. بورژوازی که

ایدئولوژی مسلط بر جامعه را صاحب است، در مقام اپوزیسیون سیاسی رژیم هم افکار عمومی را از خلال برنامه‌های مردم‌پسند، تفریحی، هنری، سرگرم‌کننده، اخبار و گزارش‌های داغ و سوژه‌هایی که مردم در جستجوی هستند می‌سازد (هژمونی). مردم با اشتیاق به سراغ چنین رسانه‌هایی می‌روند، ولی هرگز به پای خودشان به رسانه‌های ما که خلاف جریان می‌گویند و می‌بافند، نمی‌روند. اینجا یک تفاوت کیفی عمل می‌کند. برخلاف نظر غالب که اگر به‌جای ده‌ها رادیو و تلویزیون بی‌نفس برای هر حزب و سازمان چپ، امکانات مان را روی هم می‌گذاشتیم و یک رسانه‌ی کلان و قوی بیست و چهار ساعته دایر می‌کردیم، در جذب مردم موفق می‌شدیم؛ و نیز برخلاف تصور برخی از دست‌اندرکاران رسانه‌های ما که با افزودن سرودهای انقلابی و اشعار شاملو و رقص گردی می‌شود «مشری» جلب کرد، مسئله کمی نیست و کیفی است. تهیه‌ی همین برنامه‌های خشک و جدی به‌صورتی جذاب و قابل تحمل، البته هنری است که ما از آن بهره‌ی زیادی نبرده‌ایم و تقصیری هم نداریم، حرفه‌ای نیستیم، دوره ندیده‌ایم، مزدی هم دریافت نمی‌کنیم. گیرم که دست از فرقه‌بازی کشیدیم و با هم یک رسانه‌ی پر قدرت و ۲۴ ساعته راه انداختیم. یا باید با رسانه‌های بورژوازی در تولید سرگرمی و آشپزی و مد لباس و هالیوود و گوگوش و اسکار و خاطرات شهبانوی مظلوم مسابقه بدهیم، که خلاف رسالت ماست، یا همین شنای خلاف جریان را با دستگاهی قوی‌تر ادامه دهیم که نتیجه برای مخاطبان ما فرق چندانی نمی‌کند، به‌جای یک قاشق غذای نامطبوع و دیرهضم، یک دیگ از همان غذا را می‌گذاریم! آن‌چه که نفهمیده‌ایم این است که انتظار آن که مردم به سراغ ما و برنامه‌ها و حرف‌های نامانوس و دیرهضم ما بیایند، بی‌جاست. ما می‌بایست به سراغ آن‌ها می‌رفتیم. چپ نتوانسته است با برنامه‌ها و پلتفرم‌ها و سیاست‌هایش به سراغ جنبش‌ها برود، بلکه انتظار داشته است که جنبش‌ها به سراغ‌اش بیایند و کشف‌اش کنند.

ما چپ‌ها از آنجاکه وظیفه‌ی اصلی خود را افشاگری علیه رژیم و آکسیون‌سیم در خارج از کشور و نه آگاه‌سازی سوسیالیستی و سازمان‌دهی در داخل قرار داده‌ایم، ترویج‌مان هم شده است یک دسته مصوبات برنام‌های و استراتژیک و تئوریک، محض ثبت در تاریخ (که در عمل تنها به‌کار مرزبندی و انشعاب و جدایی بین خودمان آمده است)، و تبلیغ‌مان افشاگری و شعار و «محکوم می‌کنیم» و «حمایت می‌کنیم» که مخاطبان‌شان مردم‌اند. با این سبک کار گمان می‌کنیم آنچه می‌بایست کرد کرده‌ایم و اگر در مزرعه‌ی جنبش‌های جاری نشانی از کشته‌ی چهل‌ساله‌ی ما نیست، گناه را فقط به گردن استبداد و سرکوب و امکانات مالی و فنی رسانه‌های غیر قابل رقابت اپوزیسیون بورژوازی می‌اندازیم. ولی اولاً استبداد و سرکوب برای تبلیغات اپوزیسیون بورژوازی هم هست (از جمله جمع‌آوری بشقاب‌های ماهواره‌ای و بستن تلگرام و غیره) و ثانیاً در عصر وسائل توده‌ای ارتباطات و رسانه‌های مجازی، تنها استبداد و سرکوب، نمی‌تواند توجیه قانع‌کننده‌ای باشد. در دو قرن گذشته هم که رسانه‌های اینترنتی و ماهواره‌ای و شبکه‌های مجازی وجود نداشتند، انقلابیون به‌جای مطلق کردن مانع استبداد، برای دور زدن پلیس سیاسی ابتکاراتی می‌زدند و راه پیدا می‌کردند.

تبلیغ و ترویج سوسیالیستی و کمونیستی به‌همان دلیل خلاف جریان‌بودن‌اش، نمی‌تواند به‌شیوه‌ی سلف‌سروسی انجام گیرد. در هیچ حکومت دیکتاتوری و استبدادی، ایده‌های رادیکال چپ تنها بر روی کاغذ و امواج، نشر

توده‌ای پیدا نکرده است. همواره انسان‌هایی با گوشت و پوست وجود داشته‌اند که این ایده‌ها را از کاغذها و امواج گرفته، در متن زندگی و مبارزه، از طریق تماس مستقیم یا ارتباطات غیرمستقیم به عده‌ی بیشتری منتقل کرده‌اند. در فضاهاى استبداد زده، تبلیغ و نشر آگاهی به‌طور کلی و سوسیالیستی به‌طور اخص، بدون سازمان‌دهی ناممکن است. تبلیغ باید بر سازمان‌دهی تکیه داشته باشد؛ نشر آگاهی سوسیالیستی، مبلّغ در میان توده و مُروج در میان روشنفکران و پیشروان می‌خواهد، کار مخفی و ترکیب کار مخفی با علنی می‌خواهد - و صدالبته قربانی هم می‌گیرد. از روسیه‌ی تزاری تا اسپانیا، از جنبش مقاومت فرانسه تا آفریقای جنوبی، از آلمان نازی تا ایران پهلوی چنین بوده است. تکرار و تأکید می‌کنم که ضرورت سازمان‌دهی برای تبلیغ و آگاهی سوسیالیستی نه فقط برای عبور از سانسور و سرکوب، بلکه اساساً به‌خاطر ماهیت و محتوای خلاف جریان آن است که توده‌ها همچون نانوایی برابرش صف نمی‌بندند، بلکه چیزیست که باید در محیط کار و زندگی خانه‌به‌خانه در کوفت و معرفی، تبیین، تفهیم و مجاب کرد و وای بر این که اتیکت «تاریخ مصرف منقضی» و «بی‌خدایی» هم بر آن چسبانده باشند! این نکته کیفی را حتا در دموکراسی‌های بورژوازی هم که آزادی بیان و تریبون هست می‌بینیم. روشن است که به همه‌ی توده‌ها این‌گونه نفره‌نفر نمی‌شود آگاهی داد، اما اگر چنین هسته‌های سازمان‌ده تبلیغ و آگاهی در خفا وجود داشته باشند، در شرایط بحران انقلابی که توده‌ها بیدار می‌شوند، در موقعیتی که اوضاع کشور برای حکومت غیرقابل کنترل می‌شود، این ویروس‌های خفته به‌طور انفجاری تکثیر می‌شوند و توده‌ها با ولع و اشتیاق به دنبال آگاهی و آموختن می‌دوند و تجربه و عینیت اوضاع هم به فهم و ادراک سریع‌شان کمک می‌کند.

## سه‌م ما و سه‌م سرکوب

این نظر که با تبلیغات مُشاع و سلف‌سرویی نمی‌شود ایده‌های سوسیالیستی را میان توده‌ها برد و بلید در میان توده‌ها «آدم داشت» تا به‌واسطه‌ی آن‌ها که بیش‌فهمان و پیشروان هستند، به پیرامون‌شان منتقل شود، بلافاصله با مخالفت کسانی مواجه می‌شود که متوجه خطرات و پیامدهای ناگوار امنیتی چنین سبک کاری هستند. خود من یکی از همین متوجهان هستم که تجربه‌اش را هم دارم و می‌دانم که زمانی که رفقای باقی مانده‌ی ما در ایران پس از سرکوب‌های سنگین و خونین سال شصت به انجام همین وظایف ادامه دادند، به‌خاطر خطاها و بی‌مبالاتی‌هایی که عمدتاً از طرف ما از خارج آب می‌خورد، از دم تیغ گذشتند. برای همین هم بود که وقتی دوازده سال پیش (۲۰۰۶) در سازمانی که عضو اش بودم به امروز فکر می‌کردم و بحثی را باز کردم تحت عنوان: «تمرکز روی

### **ایجاد پیوند با پایه اجتماعی سوسیالیسم و کار سوسیالیستی سازمان در درون جنبش کارگری و**

**جنبش‌های اجتماعی در ایران»** که بر ناکافی بودن تبلیغات مشاع رادیو تلویزیونی و ضرورت «آدم‌داشتن» در درون جنبش‌ها برای دوره‌های بحران انقلابی و نیز **مداخله‌گری سوسیالیستی** (و نه فقط افشاگری آکسیون‌یستی و حمایت‌گری مجازی از خارج کشور) تأکید داشت، زیر بار نرفتند و تنها حرف‌شان این بود که "تو می‌خواهی بچه‌ها را به کشتن بدهی" و برای «پیوند» با داخل، همین رادیو و تلویزیون و سایت کافی و بی‌خطر است! من می‌فهمم که مارگزیده از ریسمان سیاه‌وسفید می‌ترسد و آدم عاقل دوبار از یک سوراخ گزیده نمی‌شود، اما بالاخره

باید تکلیف خودمان را با خطر سرکوب روشن کنیم. شترسواری دولا دولا نمی‌شود: یا مکن با فیل بانان دوستی، یا بنا کن خانه‌ای در خورد فیل! بازی اشکنک دارد، سرشکستنک دارد! یا بلید سراسرست بگویم تا دیکتاتوری و سرکوب و خطر زندان و اعدام هست، به همین حمایت‌گری مجازی از راه دور اکتفا می‌کنیم، یا اگر قصد مداخله‌گری در زمین بازی و در متن مبارزه‌ی طبقاتی و پیکارهای جاری در داخل را داریم، باید ابزارهایش را فراهم کنیم. با منطق اول، هیچ دیکتاتوری و هیچ استبدادی از میان نمی‌رود. مبارزه با سرکوب و پلیس و سیستم‌های اطلاعاتی و جاسوسی و کار مخفی و نیمه مخفی هنری است که در آن کمونیست‌ها در تاریخ سرآمد بوده‌اند. این که ما تمامی شکست‌ها و ناتوانی‌های خود را با استبداد توضیح می‌دهیم و به گردن سرکوب می‌اندازیم (هرچند استبداد و سرکوب حاکم در ایران به نوبه خود سرآمد است) چیزی جز سترونی سیاسی، تشکیلاتی و تاکتیکی نیست. پس سهم ما در این پیکار چیست؟ سهم ما در دور زدن و رودست‌زدن و خنثا کردن تمهیدات و تورها و توطئه‌های پلیس چیست؟ فقط پرهیز از خطر کردن؟ مگر تا به حال کم‌بوده‌اند فعالان کارگری و زنان و ملی و مدافع محیط زیست و مدافعان آزادی اندیشه و بیان و آزادی عقیده که خطر کرده‌اند و ای بسا که جان خود را داده‌اند؟ بدیهی و طبیعی است که باید هرچه ممکن است هزینه‌های انسانی را کم کنیم و این مستلزم سبک کارها، روش‌ها، تکنیک‌هایی است که باید روی‌شان کار کرد و از تجربیات و درس‌ها آموخت و آموزش داد. با این حال، رهایی مجانی وجود ندارد! چپ ایران باید سهم خود و سهم استبداد را در ناکامی‌های خود به درستی ارزیابی کند و این‌طور دست و دلبازانه همه‌ی ناکامی‌های خود را به گردن سرکوب نیاندازد. در سال‌های هشتاد در ایران یک موج دانشجویان موسوم به «آزادی‌خواه و برابری‌طلب» سر بلند کردند که سرنخ‌شان عمده‌تاً در دست یکی از جریان‌های چپ خارج از کشور بود. آن‌ها موفق شده بودند چنین پیوندی را با محیط دانشجویی برقرار کنند. تا اینجا گل کاشته بودند و نشان می‌داد که انفصال جغرافیایی مانع از ایجاد پیوند نیست؛ اما متأسفانه «اسکنجبین صفرافزودا!»: «رهبران» در خارج، در رقابت‌های فرقه‌ای و برای پُزدادن که آن‌ها از ما هستند، آن دانشجویان را به علنی‌کاری و هیاهوگری و نمایشات «عسس مرا بگیر» در صحن دانشگاه واداشتند و شایعه‌ی ارتباط آنان با خودشان را غیرمستقیم باد زدند و بی‌هیچ رعایت مخفی‌کاری و شبکه‌سازی زیرزمینی برای بقا و کار درازمدت، همه را به زیر ضرب بردند. از این نمونه یا نمونه‌های دهه‌ی شصت نمی‌بایست نتیجه گرفت که ایجاد پیوند فیزیکی با داخل و کارسازی ممکن نیست و حمایت‌گری مجازی از خارج کافی است، بلکه می‌باید برای غلبه بر مشکلات امنیتی و کاهش هزینه‌هایش چاره‌اندیشی کرد.

## حالا چه؟

بگویم گذشته‌ها گذشته، حالا و از امروز احزاب و سازمان‌های چپ خارج از کشور چه طرحی برای دخالت‌گری مؤثر در جنبش‌های اجتماعی جاری در ایران و در جنبش توده‌ای برای سرنگونی دارند؟ هیچ! همان سبک کار و خط مشی همیشگی ادامه دارد. از جنبش دی‌ماه ۹۶ به این سو، خیلی‌های‌شان کنگره و کنفرانس برگزار کردند. دریغ از یک کلام درباره‌ی ارزیابی از کارنامه‌ی خودشان. اصلاً از فکرشان نگذشته است که موقعیت و جایگاه

خودشان را در قبال جنبش‌های جاری در ایران بررسی و نقد کنند. باز هم طبق معمول، گزارش‌های بدیهی سیاسی از اوضاع جهانی و داخلی، و باز هم در انتها تکرار کلیشه‌ای «وظایف ما»: کمک به سازمان‌یابی کارگران و جنبش‌ها... دفاع از مبارزات زنان و زحمت‌کشان... دفاع از حقوق فلان و بهمان. چهل سال است همین وظایف را در کنگره‌ها و کنفرانس‌ها روی کاغذ در برابر خود می‌گذاریم. اما حالا وقت آن است که بگوییم معنی این «کمک» و «یاری» و «دفاع» مشخصاً چیست؟ از امروز به بعد این کمک به سازمان‌دهی چطور عملی می‌شود؟ دفاع از مبارزات زنان و کارگران به عبارات «قاطعانه دفاع می‌کنیم» در اعلامیه‌ها و قطعنامه‌ها و پلاکارد بلند کردن میدان‌های اروپا و کانادا محدود می‌شود یا در میدان مبارزات در داخل هم این دفاع مابه‌ازای مادی خواهد داشت؟ آیا هنوز بر آنیم که کماکان حامی مجازی طبقه‌ی کارگر، حامی پشت‌پنجره‌ی جنبش‌ها بمانیم، یا راهی برای مشارکت و مداخله‌گری در جنبش‌ها پیدا کنیم؟ پاسخ‌مقدر این است که: ما تماشاگر نیستیم و از طریق تحلیل‌ها و تفسیرها و رهنمودها و شعارهایی که در سایت‌ها و رادیو و تلویزیون‌ها می‌دهیم، جنبش‌ها را خطاب قرار می‌دهیم و در آن‌ها مداخله می‌کنیم و اثر می‌گذاریم.

من قصد اغراق ندارم که بخواهم این کارها را به‌طور مطلق بی‌اثر قلمداد کنم، در خارج از کشور انجمن‌ها و حتی افرادی هستند که با داخل ارتباطاتی دارند، در محدوده‌ای شناخته شده‌اند و تأثیرگذار، اما باز برمی‌گردم به این مسئله که از رسیدن چند قطره به مزرعه‌ای تشنه، محصولی به بار نمی‌آید. این سایت‌ها در داخل ایران خواننده و این رسانه‌ها بیننده و شنونده ندارند مگر انگشت شمار میلیتانت‌ها و چپ‌های کهنسال. اما فرض کنیم که تمامی جنبش‌ها گوش به ما بدهند، امروزه به آن‌ها چه می‌گوییم و چه رهنمودهایی می‌دهیم؟ چپ‌ها نیز مثل سلطنت‌طلبان و مجاهدین و رژیم‌چینجی‌های دیگر، توده‌های مردم را به تداوم اعتراضات خیابانی و دست‌زدن به اعتصابات سراسری دعوت می‌کنند تا به این وسیله، جنبش اعتراضی از پانیاftاده و مسیر سرنگونی رژیم را پی‌گیرانه طی کند. در این شعارهای کلی درباره‌ی سرنگونی و آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی و دعوت به تداوم و گسترش تظاهرات و اعتصاب عمومی، مرز اپوزیسیون چپ با اپوزیسیون بورژوائی که همین شعارها را صادر کرده و در بلندگوهای به‌مراتب قوی‌تری جار می‌زند در کجاست؟ شعارها و رهنمودهای چپ‌ها واکنشی، پشت سر وقایع و موازی با اپوزیسیون بورژوائی است: در جایی اعتصاب می‌شود، «اعتصاب سراسری کنید!» یکی از شورا حرف می‌زند، «همه‌جا شوراها را برپا کنید!». دستورات نسنجیده و بی‌توجه به شرایط و فاقد هر نوع ارزیابی و شناخت ابژکتیو از وضعیت نیروهایی که باید این رهنمودها را بکار ببندند (که البته نمی‌بندند). از یک طرف، برای توجیه بی‌عملی و بی‌ثمری‌شان می‌گویند مردم رهبر و دستورالعمل و رهنمود لازم ندارند و خودشان راه و چاه را پیدا می‌کنند؛ همزمان شور هدایت‌گری از راه دور برشان می‌دارد و دستورالعمل است که صادر می‌کنند! تازه در این مقام رهبری هم گامی جلوتر از اپوزیسیون بورژوائی بر نمی‌دارند. پرسش این است که وقتی چپ‌ها شعارهای محوری‌شان عین سلطنت‌طلبان و مجاهدین، فقط دعوت به تظاهرات سراسری و اعتصاب عمومی است آیا در عمل و نه در ادعا، جز این است که سرنگونی برای سرنگونی شده است هدف، و آنچه از سرنگونی هدف‌شان است، در محاق مانده است؟ همه به اعتراض، باز هم برنامه‌ها و شعارهای استراتژیک و قطعنامه‌های کنگره‌های‌شان

را شاهد خواهند آورد که در آن‌ها با چه دقت و تفصیلی آلترناتیو مورد نظر و درک‌شان از آزادی و دموکراسی و برابری و تمامی آن‌چه را که برای اقشار مختلف مردم پس از سرنگونی جمهوری اسلامی می‌خواهند، توضیح داده شده و با بورژوازی مرزبندی قاطع و رادیکال شده است. اما پرسش من مرزبندی‌ها در اسناد کتبی و شفاهی نیست، بلکه این **مرزبندی‌ها در ذهن آن توده‌های کارگر و زحمت‌کشان و تهیدستان و غیره است** که چپ‌ها آن‌ها را به تظاهرات و اعتصاب عمومی و بعضاً به تشکیل کمیته‌ها و شوراها و خلع سلاح پادگان‌ها و رفتن به سوی قیام مسلحانه دعوت می‌کنند (فعلاً بگذریم از این موضوع بسیار اساسی سازمان‌دهی که میلیون‌ها نفر و تداوم تظاهرات توده‌ای و یا دست‌زدن به اعتصابات سراسری یا قیام مسلحانه، منتظر دستورالعمل ناظران بیرون میدان نیست و تا خود جنبش توده‌ای پخته و رسیده نشود و ضرورت‌های میدانی، آن را به چنین پله‌ای از حرکت سوق ندهد، اعتنایی به آن‌ها نمی‌کند، و متأسفانه چپ خارج از کشور به قدری ذهنی و غیر ابرکتیو و محض ارضای انقلابی‌گری خودش کار می‌کند که متوجه نیست به چه اندازه پرت و بی‌ثمر بادکنک در هوا می‌پراکند که بلند نشده می‌ترکند).

چپ خارج از کشور در برنامه‌های کاغذین‌اش رادیکالیسم را با درکی مارکسی و لنینی توضیح می‌دهد، اما در عمل سیاسی و در مواجهه با جنبش توده‌ای سرنگونی، رادیکالیسم را در سرنگونی رژیم، در شعارهای «مرگ بر خامنه‌ای» و «اصلاح طلب اصولگرا، دیگه تمومه ماجرا» محدود و مسدود کرده است. چپ انقلابی ایران علی‌القاعده نخستین درسی که باید از انقلاب ۵۷ گرفته باشد، شکست انقلاب علی‌رغم پیروزی قیام است. تظاهرات خیابانی علیه رژیم شاه یک‌سال‌ونیم دوام آورد آن هم در ابعاد ده‌ها میلیونی و سراسری. بعد، اعتصابات شروع شدند و دست آخر کارگران نفت و برق و غیره وارد اعتصاب شدند و کمر رژیم شاه را شکستند و در نهایت، قیام مسلحانه، کار رژیم را تمام کرد و حکومت شاه که سهل است، نظام پادشاهی برچیده شد. اما از پیروزی قیام در سرنگونی یک رژیم سیاسی، چه بیرون آمد: رژیم ولایت فقیه! من اگر بگویم که تظاهرات و اعتصاب عمومی سیاسی (و قیام مسلحانه که برخی) مردم را به آن فرا می‌خوانند، می‌تواند این رژیم را هم سرنگون کند، اما برای آن‌که جنبش سرنگونی بار دیگر جاده صاف کن یک حکومت ارتجاعی دیگر نشود چه کرده‌ایم، چه پاسخی هست؟ بعد از شکست ۵۷ توجیهات ساده‌سازانه این بود که پیش از انقلاب مجال تدارک برای آن را نداشتیم، تجربه و دانش سیاسی و آموزش تئوریک نداشتیم، توده‌ها متوهم بودند و خمینی بر موج سوار شد.... ولی ما چهل‌سال برای جبران آن کمبودها وقت داشته‌ایم. حالا در کجای این جنبش ایستاده‌ایم و چه نقشی در آن ایفا می‌کنیم؟ می‌گفتیم مردم به جمهوری اسلامی رای دادند چون تصویری از آن نداشتند، آیا حالا چه تصویری از آلترناتیو مورد نظر ما دارند به جز همان که «شوروی‌تان را دیدیم!»؟ این مردمی که امروز تماماً با شعارهای نفی‌آمیز همچون «جمهوری اسلامی نمی‌خواهیم»، «اصلاح طلب اصول گرا دیگه تمومه ماجرا»، «توپ تانک فشفشه، آخوند باید گم بشه»، «مرگ بر خامنه‌ای» و .... به خیابان می‌آیند، پرچم مطالبات اثباتی‌شان که در برابر شعارهای کلی و وعده‌های دروغین امثال سلطنت‌باختگان و مجاهدین و اکسینه‌شان کند کجاست؟ جنبش صرفاً نفی، حفره‌ایست که هر فضایی می‌تواند آن را پر کند. می‌گویند: مردم دیگر مردم دوره ۵۷ نیستند و بسیار آگاه‌تر و محتاط‌تر



شده‌اند و به سادگی تن به هر مدعی آلترناتیو نمی‌دهند. می‌گویند گروه‌های مختلف مردم حالا از آنچه پس از این رژیم می‌خواهند کم‌وبیش تصویری دارند. من با قبول این که مردم آن مردم نیستند و آگاهی و تجربه‌ی بیشتری دارند، از قلم نمی‌اندازم که حکومت و اپوزیسیون‌های بورژوازی هم هشیارتر و با تجربه‌تر شده‌اند؛ با این حال، من در کشوری که اکثریت مطلق مردمان «منتظر ظهور» یا چشم‌به‌راه یک منجی زمینی و حاجت‌طلب از امامان و امام‌زادگان و متوسل به نذر و دعا برای چاره بدبختی‌های‌شان هستند، از آگاهی توده‌ها آسوده‌خاطر نیستم. بدیهی است که بیکار می‌داند کار می‌خواهد، کارگر می‌داند قدرت خرید می‌خواهد، زن می‌داند حجاب اجباری یا زورگویی مرد را نمی‌خواهد و غیره، اما این نشد داشتن تصویری از نظام آلترناتیو. بورژوازی وعده‌ی همه‌ی این‌ها از جمله رژیمی لائیک و رفاه اقتصادی و آزادی‌های فردی را می‌دهد. در تحلیل خود با عنوان «حریق دی ماه»<sup>1</sup> نوشتیم: «هیچ قرینه‌ای نمی‌بینم که رویگردانی از همه جناح‌های رژیم و طلب سرنگونی آن، جایگزین کردن بازی "بد و بدتر" بین جناح‌های رژیم فعلی با "بد و بدتر" میان جمهوری اسلامی و رژیم گذاشته نباشد. در غیاب یک هژمونی انقلابی، خلاء آلترناتیو خالی نمی‌ماند!».

چپ، وظیفه‌ی تاریخی و طبقاتی و سیاسی دارد که در برابر اپوزیسیون بورژوائی پرچم سوسیالیستی را به میان کارگران و همه‌ی اقشار ستم‌دیده و هم‌سرنوشتان او ببرد و جنبش را با مفاهیم سوسیالیستی دموکراسی، آزادی و برابری، فمینیسم سوسیال آشنا و مجهز و آن را در برابر شعارهای توخالی و مبهم و کلی و عوام‌فریبانه بورژوازی واکسینه کند. این که همه‌ی آن‌ها چنین وظیفه‌ای را برای خود قائل‌اند و در اسناد رسمی‌شان بر آن تصریح می‌کنند و احزاب و سازمان‌های سیاسی‌شان در کنگره‌های‌شان در سندی به نام «اوضاع جنبش و وظایف ما» بر آن تاکید می‌کنند، برای فاطمی تنبان نمی‌شود و خلاء آلترناتیو چپ، غیبت چپ از میدان نبردهای سیاسی جاری را پر نمی‌کند. بحث بر سر نبرد هژمونیک (یا ضد هژمونیک) در جریان سرنگونی برای تکوین آلترناتیو است. چپ کجاست؟ اگر اعتراف می‌کند که غایب است، چه طرح و نقشه‌ای برای جبران و شتاب برای حضور و دخالت‌گری دارد؟ من هیچ نمی‌بینم جز فحش و نفرین به رژیم؛ شعارهای نسنجیده و دلخوش‌کنک که کار رژیم تمام و پیروزی نهایی از آن ماست؛ شعارهای نسنجیده و تهی از تجربه درباره‌ی آگاهی و شکست‌ناپذیری توده‌های انقلابی؛ تمسخر و میج‌گیری سلطنت‌طلبان و مجاهدین؛ دست‌کم‌گرفتن دشمنان و خواب خرگوشی در برابر ضعف‌های خود. اگر کسی بیاید نشان‌مان دهد که چپ دارد در راستای پرکردن لین خلاء کار و حرکت می‌کند، منتها دیر جنبیده و هنوز مانده تا نتایج محسوسی بدهد، می‌شود بررسی کرد و اگر صحت داشت، شادمان شد. اما اگر موضوع و موضع این است که جنبش‌ها در درون خود و خود به خود انشالله این خلأ را پر خواهند کرد و ما کاره‌ای نیستیم، من با عرض معذرت خواهم گفت اگر اعتراف می‌کنید که کاره‌ای نیستید، درتان را تخته کنید! پرسش من اگرستانسپیل است: اگر خودبه‌خود می‌شود و شما کاره‌ای نیستید، اصلاً وجودتان برای چیست؟ زمانی که نوجوان آرمان‌گرایی بودم و فکر می‌کردم زندگی‌ام باید فراتر از زنده بودن‌ام دلیل و ثمری داشته باشد، هر شب

1. شهاب برهان: [حریق دی ماه](#)، تریبون زمانه، ۵ بهمن ۱۳۹۶.

پیش از خواب از خودم حساب می‌خواستم که: امروز چه کردی که اگر نمی‌بودی، چیزی در این دنیا کم می‌شد؟ به‌راستی می‌پرسم امروز اگر این چند دوجین حزب و سازمان و گروه و محفل چپ در خارج از کشور نباشند، جنبش کارگری و جنبش سرنگونی در ایران چه کم می‌آورد؟!

## دغدغه‌ها

رضا شهابی در همان پیام فرانکفورت که: «به‌جای خالی کردن زیر پای هم‌دیگر، متحد شوید» (باز هم نقل از حافظه) دغدغه‌ی خود و نیاز جنبش‌های داخل به حضور و یاری یک چپ نیرومند و اثرگذار را بیان کرد. دغدغه‌ی رضا شهابی دغدغه‌ی بسیاری از ماست. یکی از ما رفیق فروغ اسدپور است که مدتی پیش از سفر رضا شهابی به خارج از کشور، شریک در همین دغدغه، گفتگویی با فعالان کارگری دانمارکی ترتیب داده بود تا به‌قول خودش «راز و رمز» همکاری احزاب و سندیکاهای آن کشور را دریابد. او در مقدمه‌ای بر آن گفتگو، زمینه‌ی دلنگرانی‌اش را چنین بیان کرده است:

«... دیدن و شنیدن اخبار مربوط به همکاری شکوفان بین اعضای اتحادیه‌های مختلف در این کشور و حتی ادغام دو اتحادیه‌ی بزرگ در یکدیگر (زیر فشار از پایین) برای افزایش قدرت جنبش کارگری در مقابل دولت و شهرداری‌ها به‌عنوان کارفرمای اصلی، یک‌بار دیگر موضوع "فقدان فرهنگ همکاری" در نیروهای سیاسی و حتی فعالین کارگری کشور خودی (ایران) را در ذهن من برجسته ساخت. چگونه می‌توان با هم کنار آمد؟ چگونه می‌توان کنار هم ایستاد، حضور همدیگر را به‌رغم تمام اختلاف‌نظرها و خصومت‌های کهنه و نوتاب آورد و دست همکاری به سوی هم دراز کرد؟ "منطق" همکاری چیست؟ چه چیزی می‌تواند مردان مبارز حزبی و سندیکایی را (متأسفانه زنان هنوز هم در همه‌ی حیطه‌ها کم‌نمایندگی می‌شوند اگر اصولاً نمایندگی شوند) منعطف و بردبار کند؟ چه چیزی می‌تواند دعوای قدیمی را تا اطلاع ثانوی بی‌اهمیت کند؟ در فرهنگ سیاسی کشوری که من از آن می‌آیم منطقی برای تشویق و پرورش روحیه‌ی همکاری و انعطاف و بردباری وجود ندارد. درباره‌ی چندوچون و چرایی فقدان این منطق قلم‌فرسایی‌ها می‌توان کرد. اما آن‌چه فعلاً و همین امروز برای من اهمیت دارد طرح جنبه‌ی "سوژکتیو" آن است که به خود اجازه داده‌ام از جنبه‌ی "ابژکتیو" ماجرا جدایش کنم. موضوع این است که برخی از این مبارزین شاید حتی ته دل‌شان امیدوار باشند که طوفان زودتر از موعد وزیدن نگیرد تا مبادا بازی‌های دورهمی ایشان به‌هم بریزد. دست‌کم اگر جسارت آن را داشتند که بگویند فردا و سرنوشت همگانی به من مربوط نمی‌شود، باز خود چیزی بود؛ اما کاهلی و خودسری را زیر هزار توجیه ایدئولوژیک پنهان کردن آن چیزی است که اینان می‌کنند. برای در رفتن از زیر بار وظیفه (و چه وظیفه‌ای بزرگ‌تر از همکاری) هرگز برهان کم ندارند؛ با خود و دیگران دغل می‌زنند؛ راست نمی‌گویند؛ هر کسی کار خودش بار خودش، اما از ادعای عمل‌گرایی سالم و پر خون کوتاه نمی‌آیند. از عمل یعنی همان چیزی حرف می‌زنند که از عهده‌اش بر نمی‌آیند. همه‌ی سروصداهایی که درباره‌ی انقلاب و دگرگونی و سرمایه‌ستیزی می‌کنند، بازی‌ای است که از عمل برکنارشان

می‌دارد. تیم‌های فوتبالی هستند که بدون تماشاچی، فقط برای حرص دادن به یک دیگر، و بدتر از آن برای به هم زدن یک بازی احتمالی که ممکن است بدون رهبری آن‌ها سر بگیرد، توپ را این طرف و آن طرف شوت می‌کنند. همه‌ی نیروی‌شان را برای از میدان به در کردن هم صرف می‌کنند. اهل امتیاز دادن به هم نیستند و هماهنگی در عمل جمعی را هم هرگز یاد نگرفته‌اند. مگر ندیدیم که چطور مجمع عمومی نیش‌کرفتن و دیگ‌ر نهادن‌ای نوپای کارگری را برای خاطر جاه‌طلبی‌های مضحک‌شان از پای درآوردند؟ خشکیدگی دل است یا چه چیز دیگری که همین اندک بارقه‌های نور را هم بر طبقه‌ی کارگر که از سخن‌گفتن درباره‌اش خستگی نمی‌شناسند، زیاد می‌بینند؟ این است که میدان یک‌بار دیگر، از همه سو، همچون همیشه، برای ارتجاع جان‌سخت ایرانی به فراخناکی گشوده است. اما شاید کسانی بیرون از این برگزیدگان قلبی باشند که بتوانند این دیسپلین حیات‌بخش را به جبهه‌ی چپ‌گرایان تحمیل کنند. آن کسان؟ آن کسان توده‌ی مردم‌اند که به پرزورترین فشارهای‌شان شاید امروز (در خوش‌بینانه‌ترین حالت) بتوانند حداقل همکاری‌هایی را بر جبهه‌ی چپ‌گرایان تحمیل کنند و همین فشارها در آینده سکوی پرشی شود برای خیز برداشتن به سمت ساخت یک چپ نوین. آن کسان، مردمان آزاده‌ای هستند که عاطفه‌ی همدلی و جهش قهرمانی در آن‌ها نمرده است؛ کسانی که تلاش می‌کنند تا پیکرهای خود را به پایه‌هایی برای ساختن پلی بر فراز غرقاب زیر پای‌مان تبدیل کنند. آنان اعضای معمولی و فعال جنبش کارگری هستند که درگیرودار زدوخورده‌های روزانه‌اند و منافع کل طبقه را می‌بینند و در بند تسویه حساب‌های قدیم و جدید فرقه‌های سیاسی متعلق به گذشته و پای‌بندی به شخصیت‌هایی رشد یافته در همان سنت نیستند. امیدوار باشیم که جنبش کارگری بتواند با کف پای خود نقشه‌ی راه را بخواند و به فراخور وظیفه‌ای که بر دوش می‌برد قد بکشد و ببالد، خود را به دست تدبیرهای داهیان‌هی هیچ رهبر یگانه و به الزامات هیچ حزب پیشتازی نسپارد و تنها از آن خویش باشد، که فقط در این صورت از آن همگان خواهد بود. نکته این است که: در کنار همه‌ی اعتراضات بی‌وقفه‌ی کارگری در ماه‌های اخیر، اعتراضات گسترده و همبسته‌ی معلمان و به‌ویژه اعتصاب سراسری رانندگان کامیون نشان داد که چنین امیدی از پایه‌های مادی مستحکمی برخوردار است. بر این اساس، برای روشنی‌انداختن بر پرسش چگونگی و چرایی همکاری، و در واقع به قصد کارآموزی یا شاید بهتر باشد بگویم تجربه‌اندوزی در مکتب کسانی که بهتر از ما توانسته‌اند عمل کنند، بر آن شدم تا به سراغ برخی از فعالین جنبش کارگری دانمارک بروم؛ فعالینی که از قضا اعضای حزب چپ رادیکال این کشور هم هستند. چگونه می‌توان هم عضو یک حزب سیاسی رادیکال بود و هم به گروه فعالین سرشناس اتحادیه‌ای تعلق داشت و هم‌زمان با دیگر فعالان حزبی و اتحادیه‌ای که نقطه‌نظرات مختلفی در بسیاری از زمینه‌ها دارند همکاری کرد و برای خاطر اهداف بزرگ، اهدافی که از جنگ‌های داخلی پایان‌ناپذیر بین جناح‌های مختلف چپ و اتحادیه‌های گوناگون جنبش کارگری بزرگ‌تر و هزار بار ارزشمندتر هستند، دست دوستی و همکاری به هم داد؟ چگونه می‌توان از خرابکاری در امر مشترک و تلاش بی‌وقفه برای حذف دیگری دست برداشت و خصومت‌های شخصی و هویت‌طلبی‌های فرقه‌ای را به نام منافع مشترک جا نزد؟ چگونه است که، تاکنون روی هم رفته، ماموریت‌ناگفته‌ی بسیاری از احزاب سیاسی ایرانی و بسیاری از شخصیت‌هایی که از دل این سنت برخاسته‌اند، دلسرد کردن مردم و جوانان از فعالیت عملی بوده است؟ چرا نتوانسته‌اند سیاست و فرهنگ همکاری را در پراتیک خود متحقق کنند و

حتی فعالان سندیکایی را هم درگیر اختلافات پیش پا افتاده‌ی بین خود کرده‌اند، به گونه‌ای که برخی از این فعالین به جای گذاشتن راه و رسم همبستگی در راستای منافع عمومی کل طبقه‌ی کارگر (که به معنای ندیدن هویت‌ها و منافع خاص نیست) پیش پای رفقای هم‌زنجیر خود، در این قبیل جنگ‌ها به نفع یا ضرر یکی از این برگزیدگان قلبی طرف‌گیری کرده و پروژه‌ی ساخت شالوده‌های یک جنبش کارگری (سیاسی) مستقل را به تعویق می‌اندازند؛ شالوده‌هایی که بنا به قاعده باید بتوانند چارچوبی را بر پا دارند که عقاید سیاسی و نبردهای ایدئولوژیک و حتما ناهمگون و حتی متضاد اعضای فعال این طبقه در آن بازتاب یافته و تحمل شوند. ناگفته پیداست که تحمل عقاید و آرای مختلف به معنای پذیرش همه‌ی آنها نیست، بلکه به معنای پذیرش حق تفاوت و حق اختلاف‌نظر و در ادامه‌ی حق مبارزه‌ی ایدئولوژیک درون خود طبقه‌ی کارگر است. در افق پیداست شبیح مسیحاگونه(ها)ی نوکرمنش بی‌باک و حیله‌گر که اگر چماق دست‌شان نباشد باز می‌توان شکرگزار سرنوشت بود. بسیاری با دهان باز منتظر در رسیدن منجیان حاضر و آماده هستند. اگر هدفی روشن پیش روی جامعه گذاشته نشود، هدف‌های ردیالانه از هر گوشه سر بر آورده و این خلاء جانکاه را پر خواهند کرد. هر چیزی بهتر از این مصیبت همگانی و بی‌عملی خواری‌زا خواهد بود»<sup>2</sup>.

### « بعضی چیزها بزرگ‌تر از ما و مهم‌تر از ما هستند»

در پاسخ به پرسش فروغ اسدپور درباره‌ی چندوچون همکاری در جنبش کارگری و میان احزاب چپ در دانمارک، یاکوب نیورپ، یکی از مصاحبه‌شوندگان از جمله می‌گوید:

« ... یکی دیگر از این سنگ بناها که تا سال ۱۹۲۰ دوام داشت وجود و هژمونی بلامنازع سوسیال‌دمکراسی به عنوان حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر بود. ولی بعد از جنگ اول جهانی، جریان‌های سیاسی دیگری پیدا شدند: مثلاً سندیکالیست‌ها، که طرفدار خودانگیختگی در مبارزات طبقاتی بودند و این که کنش ما باید در شکل طبقه و نه حزب سیاسی صورت بگیرد. این‌ها در بسیاری از مراحل تاریخی قوی بودند، ولی بعداً همراه با انقلاب اکتبر وارد حزب کمونیست شدند و دیرتر به‌طور کلی تقریباً از بین رفتند. حزب کمونیست به‌عنوان یک حزب سیاسی، یک جریان انقلابی بود که می‌خواست انقلاب کند و با سرمایه یک گسست رادیکال انجام دهد. نکته‌ی جالب این‌که حزب کمونیست هم همچون سوسیال‌دمکراسی خواهان حفظ جنبش کارگری به‌طور یک کل یکپارچه بود و نمی‌خواست به لحاظ سیاسی درون جنبش کارگری موجود، یک جنبش جدید ایجاد کند. پس اگر قرار بود امتیازات طبقه‌ی کارگر حفظ شود، باید وحدت درونی آن به هر قیمتی بود حفظ می‌شد. به همین دلیل اعضای حزب کمونیست اتحادیه‌های جداگانه تشکیل ندادند.

---

2. فروغ اسدپور: «راز و رمز همکاری در جنبش کارگری دانمارک: گفتگو با دو تن از فعالان جنبش کارگری دانمارک»،

کارگاه دیالکتیک، خرداد ۱۳۹۷.

- فروغ : چرا؟

- یاکوب: خیلی ساده، به خاطر منافع طبقاتی کل طبقه این کار را نکردند. موضوع خیلی ساده و پیش پا افتاده است، استدلال زیادی نمی‌خواهد. اگر با هم باشیم قوی‌تر خواهیم بود. وقتی که این امتیازات به دست آمد هر کسی می‌توانست درک کند که ویران کردن این اتحادیه‌ها و نابودسازی نهادهای طبقه‌ی کارگر چقدر احمقانه است و این که همه می‌دانستند با نابود کردن این اتحادیه‌ها و آنچه جنبش کارگری به دست آورده است، باید کار را از صفر شروع کرد و چیز دیگری جای انواع قدیمی گذاشت که معلوم نیست واقعا شکل بگیرد. پس یک چارچوب کلی ساخته شده بود، یک زیربنا یک شالوده پی‌ریزی شده بود، نباید به آن دست زده می‌شد و یا تکه پاره می‌شد. ولی داخل این چارچوب جنگ‌های وسیع وحشت‌ناک و منظمی از سوی طرف‌های مختلف انجام شد که بزرگ‌ترین شان جنگ بین سوسیال‌دمکراسی و حزب کمونیست بود. این دو حزب داخل یک چارچوب مشترک با هم سخت می‌جنگیدند، ولی هیچ‌یک دست به این چارچوب نمی‌زدند و موجب نابودی آن و ایجاد تفرقه در این بزرگ‌ترین نهاد طبقاتی نمی‌شدند. بخش چپ یعنی کمونیست‌ها و بقیه‌ی ما همیشه یک موضع قوی داشتیم در این باره که نباید به جنبش کارگری دست بزنیم یا به هم بریزیم‌اش. یکی از این انقلابیون قدیمی لینن می‌گوید اتحادیه‌ها ارگان‌های طبقاتی کل مزدبگیران هستند، ولی حزب نماینده‌ی همه‌ی طبقه نیست، بلکه پیش‌روترین بخش طبقه را در خود جای داده است؛ بگذریم که لینن به گفته‌ی خود وفادار نماند و اتحادیه‌های کارگری مستقل را تحمل نکرد. اما کمونیست‌های اروپایی، دست کم این‌جا، به این موضوع باور داشتند و به این آموزه عمل کردند. همیشه داخل جنبش کارگری ما نبردهای سختی در جریان بوده مبنی بر این که چه کسی باید خط راهنما را تعیین کند و کجا باید هدف حمله قرار بگیرد و چه کسی قدرت رهبری را به دست داشته باشد و با این حال وحدت کل جنبش همیشه رعایت شده. حتی هنگام جنگ سرد در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ کار به جایی رسید که سوسیال‌دمکرات‌ها به علت هژمونی‌ای که کسب کرده بودند کمونیست‌ها را از جنبش کارگری عملاً بیرون کردند، اما حتی چنین چیزی هم منجر به این نشد که کمونیست‌ها برون‌د اتحادیه‌های خودشان را درست کنند و این یک انتخاب آگاهانه از سوی آن‌ها و انتخابی درست بود. جنبش کارگری دانمارک خود را به شکل بسیار قدرتمندی سازمان داده است، یعنی اگر در یک حرفه و شاخه‌ی شغلی اتحادیه‌ای هست، فعالان اتحادیه‌ای داخل محل کار حضور دارند و در هر محل کاری هم اعضای هر دو گروه (و امروز گروه‌های سیاسی مختلف) کمونیست و سوسیال‌دمکرات با هم مشغول به کار هستند و بدون توجه زیاد به اختلافات «بالایی»‌ها با هم به خاطر ضرورت‌های پراتیکی همکاری می‌کنند و گاهی از جنگ‌های شدید بالایی‌ها هم به واسطه‌ی همین همکاری پیش‌گیری می‌کنند. شم سیاسی این فعالان واقعا کارگری خوب کار می‌کند، چون طرف مقابل آن‌ها کارفرما است و کارفرما نه کمونیست است نه سوسیال‌دمکرات. این وضعیت یک فشار شدید از پایین ایجاد می‌کند بر روی کسانی که به خاطر خط سیاسی با هم دعوا می‌کنند و آن‌ها را هم مجبور می‌کند کنار هم بنشینند. همیشه جنگ بوده بر سر این که چه کسی داخل یک اتحادیه یا محل کار نیروی رهبری باشد، اما این باعث از هم پاشیدن وحدت در پایین نشده است. پیش‌زمینه‌ی این همکاری اخیر و اتحاد سراسری و همبستگی طبقاتی بی‌همتا هم همان

است که گفتیم. به جز این، بخش بزرگی از چپ ما همیشه گفته است که مبارزات صنفی و اتحادیه‌ای و به این معنا وحدت طبقه بسیار مهم‌تر از دعوای درون و یا بین احزاب سیاسی است. ما مدت‌ها است به این درک و باور رسیده‌ایم که بعضی چیزها بزرگ‌تر از ما و مهم‌تر از ما [احزاب] هستند. بدون این مبارزات کارگری سیاست واقعاً معنایی ندارد...» (همان گفتگو)

پس "راز و رمز"ی در کار نیست، «موضوع خیلی ساده و پیش پا افتاده است، استدلال زیادی نمی‌خواهد. اگر با هم باشیم قوی‌تر خواهیم بود... یک چارچوب کلی ساخته شده بود، یک زیربنا یک شالوده پی‌ریزی شده بود، نباید به آن دست زده می‌شد و یا تکه‌پاره می‌شد. ولی داخل این چارچوب جنگ‌های وسیع وحشتناک و منظمی از سوی طرف‌های مختلف انجام شد که بزرگ‌ترین‌شان جنگ بین سوسیال‌دمکراسی و حزب کمونیست بود. این دو حزب داخل یک چارچوب مشترک با هم سخت می‌جنگیدند، ولی هیچ‌یک دست به این چارچوب نمی‌زدند و موجب نابودی آن و ایجاد تفرقه در این بزرگ‌ترین نهاد طبقاتی نمی‌شدند. بخش چپ یعنی کمونیست‌ها و بقیه‌ی ما همیشه یک موضع قوی داشتیم در این باره که نباید به جنبش کارگری دست بزنییم یا به هم بریزیم/اش».

#### چرا یک اصل ساده برای ما «راز و رمز» شده است؟

اگر «راز و رمز»ی هست، در عدم پابندی ما به یک اصل ساده است: منافع عمومی طبقه و حفظ وحدت آن. «کمونیست‌ها یک حزب خاص در مقابل دیگر احزاب کارگری نیستند. آن‌ها منافع جدا از منافع کل پرولتاریا ندارند. آن‌ها اصول ویژه‌ای را علم نمی‌کنند که جنبش پرولتاریائی را مطابق آن‌ها قالب بگیرند. تفاوت کمونیست‌ها با دیگر احزاب پرولتری فقط در این است که آنان از سوئی در مبارزات پرولترهای ملت‌های گوناگون، منافع مشترک و مستقل از ملیت مجموعه پرولترها را برجسته می‌کنند و معتبر می‌شناسند، و از سوی دیگر تفاوت‌شان در این است که در مراحل مختلف رشد مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی، آنها همواره منافع مجموعه جنبش را نمایندگی می‌کنند» (مارکس-انگلس-مانیفست حزب کمونیست).

بی‌تردید استبداد و سرکوب و مهاجرت تحمیلی و قطع تماس مستقیم با داخل، نقش زیادی در گسست چپ از طبقه‌اش داشته است اما این فقط مزید بر علت بوده است. چپ ایران در قبل از انقلاب بهمن و در جریان آن از دل طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری بیرون نیامده است. گذشته از منشاء خرده‌بورژوائی‌اش، نه در بطن مبارزه‌ی طبقاتی کارگران بلکه در متن مبارزات خرده‌بورژوازی با بورژوازی و امپریالیسم و با جانب‌داری از این یا آن نحله در مبارزه‌ی ایدئولوژیک اردوی جهانی چپ (استالینیسم، تروتسکیسم، مائوئیسم، گواریسم، آنارشیزم، اتونومیسم، و انشعابات و شاخه‌های مختلف آن‌ها) شکل گرفته، برسر تفاوت در تعبیر و تفاسیر و ارزیابی‌های مختلف، انشعاب در انشعاب در انشعاب کرده و «رشد» کرده است. همه‌ی نحله‌های چپ آستانه و پس از انقلاب بهمن، اگر چه خود را مؤمن به «آرمان طبقه‌ی کارگر» نامیده‌اند، اما هیچ‌یک نه بر مبنای منافع طبقه، بلکه حول ایدئولوژی

شکل گرفته و بر اساس اختلافات ایدئولوژیک با یکدیگر، هویت خود را تعریف کرده و مرزهای تشکیلاتی کشیده‌اند و منافع طبقه را هم هر یک در جهت تأیید مواضع ایدئولوژیک خود از مفاهیم خاص خود تعریف کرده‌اند. ایدئولوژی، باورها، تفسیرهای هر گرایش چون برایش اعتبار هویتی یافته، تبدیل شده است به اصول مقدسی که هرگونه تخطی یا نرمش یا تجدید تأمل درباره‌ی آنها، اصل هستی و فلسفه وجودی‌اش را زیر سؤال می‌برد. بخش بزرگ چپ متشکل ایران چپ ماورای طبقه است، در طبقه‌ای که خود را مدافع‌اش می‌داند حضور و ریشه ندارد، با آن پیوند عضوی ندارد، نه زیر فشار و حساب‌خواهی پائین است تا به خود آید، نه الزامی به حساب پس‌دادن به آن حس می‌کند، و نه در اتخاذ هر سیاست و برداشتن قدمی نگران است که کارگران چه خواهند گفت؟ دغدغه‌اش این است که جواب تروتسکی را چه بدهیم؟ مائو چه خواهد گفت؟ لنین در کجا این را گفته است؟ ...

به‌رغم رنجش برخی از چپ‌ها، حق با رضا شهبایی است. زیرپای یکدیگر را خالی کردن، یکی از شاخصه‌ها و مشغله‌های فرقه‌هایی است که جز از راه رقابت و تحریف و تخریب نمی‌توانند از فلسفه‌ی وجودی خود که حقانیت و اصالت تفسیر و تعبیر خودشان در برابر بقیه فرقه‌های رقیب است دفاع کنند. علت این که این همه حزب و سازمان و گروه و محفل و هسته ایرانی مدعی سوسیالیسم و کمونیسم در خارج هست، جز این نیست که هریک خود را برحق و اصیل می‌پندارد و بر این باور است که اگر نباشد، یا با دیگران اختلاط کند، جنبش سوسیالیستی و کمونیستی و طبقه‌ی کارگر ایران از نماینده راستین خود محروم خواهد شد! با اطمینان و شناخت می‌گوییم که اگر به‌فرض (حتا فرض کردن چنین راه‌حلی بی‌ربط است) تنها راه پرکردن خلاء یک قطب سیاسی چپ در این بزنگاه تاریخی، انحلال همه‌ی این تشکلهای موجود و ایجاد یک تشکیلات واحد بر مدار پایه‌ای‌ترین اشتراکات آنها و حیاتی‌ترین نیازهای شکل‌گیری یک اردوی چپ توده‌ای در جامعه باشد، هیچ‌یک از این فرقه‌ها حتا به‌خاطر چنین امر حیاتی استراتژیک و رهایی‌بخشی حاضر به انحلال خود برای ادغام در تشکیلات فرضی نخواهند شد، چون فرقه‌اند و نمی‌توانند روی حقانیت و اصالت‌شان قمار کنند؛ برای آنها در حکم خودکشی است: یعنی می‌گویید جنبش فدائی کتاب‌اش بسته شود؟! یعنی می‌خواهید «راه کارگر» را نه خانی آمده، نه خانی رفته؟! یعنی می‌گویید سنت «حکمتیسم» را در چپ سنتی حل کنیم؟! یعنی می‌خواهید «حزب کمونیست» پرچم‌اش را زمین بگذارد؟! و ...

## آزمون ظرفیت همکاری

رضا شهبایی یقیناً از سابقه و تجربه تلاش‌هایی که برای اتحاد و همکاری میان چپ‌ها در خارج از کشور شده است اطلاعی نداشت که آنان را دعوت به اتحاد کرد، اما بهتر از هرکسی در جریان تفرقه‌ها و رقابت‌ها و خصومت‌ها و خراب‌کاری‌هایی هست که تحت تأثیر برخی از همین دسته‌بندی‌های فرقه‌ای در خارج، بالای جان گروه‌بندی‌های



فعالین کارگری در داخل شده است که فروغ اسدپور هم در قطعه‌ای که در بالانقل کردم به نمونه‌ی مجمع عمومی نیشکر هفت تپه به‌طور سربسته اشاره کرده است.

گفتم که چپ به‌جای رفتن به سراغ جنبش‌ها، از جنبش‌ها انتظار داشته است به سراغ‌اش بیایند و کشف‌اش کنند. راستی اگر چنین توقعی برآورده می‌شد، چه حاصلی می‌داشت به‌جز این که این جنبش‌ها صدپاره شدند؟! این، سنت چپ ایران بود که در سال‌های اول بعد از قیام بهمن، هر حزب و سازمانی می‌کوشید تکه‌ای از طبقه کارگر را بکند و هوادار خود کند، به‌جای آن که خود همچون هوادار منافع کل طبقه و برای وحدت و یکپارچگی آن عمل کند: کارگران هوادار پیکار؛ کارگران هوادار سازمان چریک‌های فدائی خلق؛ کارگران هوادار راه کارگر؛ کارگران هوادار اقلیت؛ کارگران هوادار رزمندگان؛ کارگران هوادار رنجبران ...

در طول سی و چند سال گذشته پروژه‌ها و طرح‌های متعددی برای ادغام یا اتحاد یا همکاری چپ‌ها پیاده شده است که همه یا در مراحل مقدماتی یا در زمانی کوتاه پس از اجرایی‌شدن به شکست منتهی شده‌اند. این نوشته جای ارائه‌ی تاریخچه‌ی آن‌ها نیست. «اتحاد چپ کارگری» و «شورای همکاری نیروهای چپ و کمونیست» دو مورد مهم از تلاش‌هایی بودند برای همکاری، و هر یک به دلایلی از هم وارفتمند. به دعوت به این نوع همکاری‌ها (که هیچ حرفی هم از ادغام و انحلال نبوده و قرار بود همه با حفظ استقلال و برنامه و تشکیلات خود صرفاً بر مبنای یک‌رشته توافقات همکاری کنند)، جریان‌اتی اصلاً پاسخ نمی‌دادند چون تشکیلات‌شان را به‌تنهایی برای کل ایران کافی می‌دانستند و سیاست و اصولیت‌شان بر عدم همکاری بود و هست؛ اما آنانی که هم استقبال می‌کردند، پس از شادمانی‌ها و خوش‌بینی‌های افتتاحیه، چند صباحی نشستند و برخاستند و اعلامیه دادند و جنبش‌ها را قاطعانه حمایت کردند و رژیم را به‌شدت محکوم کردند و بعد، بر سر این و آن موضوع حاشیه‌ای، کافه را به هم زدند، میزها را چپه کردند و رفتند. تازه سرتاسر همکاری‌شان چه بود؟ اعلامیه و بیانیه دادن که حمایت می‌کنیم! محکوم می‌کنیم! عملاً این نتیجه به دست آمد که با ظرفیت‌های طرفدار همکاری هم حتا برای تداوم این سطح از «همکاری» ظرفیت نداشتند، تا چه رسد به آن فرض نامفروض من که همگی خود را به‌خاطر منافع جنبش در یک تشکیلات منحل کنند! (برخی جریان‌ات خواهند گفت ما نبودیم، دیگران به‌هم زدند. من هم می‌دانم، اما نتیجه برای جنبش‌ها در ایران چه فرقی می‌کند؟ من همه‌چیز را از دید آن‌ها و ثمره‌اش برای آن‌ها نگاه می‌کنم و می‌سنجم).

## جمع‌بندی

فرقه‌گرایی چپ ایران نه آن‌گونه که مرسوم است بگویند، به‌خاطر امتناع و اکراه از همکاری و ائتلاف میان خود یا با دیگران، بلکه اساساً به‌خاطر ائتلاف نکردن‌اش با منافع عمومی طبقه‌ی کارگر، به‌خاطر تحزب و تشکل‌نه بر مدار منافع عمومی طبقه‌ی کارگر بلکه بر مدار ایدئولوژی است. چپ ایران نه نیرویی طبقاتی، که مجمع‌الجزایری از فرقه‌های ایدئولوژیک است. این چپ فرقه‌ای اگر بخواهد با طبقه پیوند پیدا کند، نه به قیمت اصل‌قرار دادن منافع

عمومی و حفظ وحدت طبقه، بلکه به شرط هواداری طبقه از ایدئولوژی او خواهد بود. برای پیوند چپ خارج از کشور با جنبش‌های داخل، مرز سیم‌خاردار بین داخل و خارج، سد و مانع بزرگی است، اما مانع بزرگتر، هویت ایدئولوژیک و خط‌مشی و سبک کار اوست که به تبلیغات مُشاع و ارتباط مجازی بسنده می‌کند و کادرسازی در درون جنبش‌ها را یا وظیفه‌ی خود نمی‌داند، یا در شرایط سرکوب ناممکن جلوه می‌دهد، و آنی هم که کادرسازی می‌کند، برای خودش هوادار جمع می‌کند و با تیر ایدئولوژیک به جان درخت جنبش می‌افتد.

تا چنین است، از اتحاد فرقه‌ها تنها یک فرقه‌ی بزرگ‌تر حاصل می‌شود و ای بسا با آسیب‌رسانی سنگین‌تر به جنبش‌ها. راه‌اندازی یک تلویزیون قدرتمند ۲۴ ساعته‌ی چپ، که از دید برخی یک نیاز و راه‌حل است، گذشته از این که از چنین جمع‌ناجمع و ناسازی بر نمی‌آید، اگر هم سر بگیرد، سامان نمی‌گیرد، چون بر سر خط و برنامه و مدیریت و غیره توافق نخواهد شد. اینان ترجیح می‌دهند هر یک برای خود و به نام خود رادیو و تلویزیونی داشته باشند و به راهی که تابه‌حال رفته‌اند ادامه دهند و دل‌شان را هم خوش کنند که چند ده نفری در ایران مراجع و علاقمند دارند.

از سه حال خارج نیست: یا آن‌طور که گرایش‌های اعتقاد دارند، جنبش‌ها خود به خود متشکل می‌شوند و راه عافیت می‌پیمایند و به رهایی می‌رسند؛ یا تجربه معکوس تاریخی و تجربه‌ی جنبش‌های پیشین هم‌چنان دهه‌ها تکرار می‌شود و فرسودگی و یأس و استیصال، آن‌هایی را هم که امروز می‌گویند: «اصلاح طلب، اصولگرا، دیگه تمومه ماجرا» به دام «کفن دزد قبلی» می‌لندازد، یا شارلاتانی دیگر از درون رژیم چون احمدی‌نژاد که اپوزیسیون کفن‌پوش شده است قاپ‌شان را می‌دزد و باز، انتخابات با رنگ و طعمی دیگر. «بسیاری با دهان باز منتظر دررسیدن منجیان حاضر و آماده هستند. اگر هدفی روشن پیش روی جامعه گذاشته نشود، هدف‌های ردیلازه از هر گوشه سر بر آورده و این خلاء جانکاه را پر خواهند کرد. هر چیزی بهتر از این مصیبت همگانی و بی‌عملی خواری‌زا خواهد بود».

حالت سوم این که نیروی چپ داخل و خارج کشور فکری به حال این جنبش‌ها، و پیش از آن فکری به حال خودش بکند، چرا که چپ ایران، خود بخشی از مسئله‌ای است که باید حل شود!

شهاب برهان، ۲۷ شهریور ۱۳۹۷ / ۱۸ سپتامبر ۲۰۱۸

\* \* \*